



بسم الله الرحمن الرحيم

## مقدمه

از مجموع روایات سه حکم به دست آوردیم و در باب وجوب عینی تعلم مسائل مورد نیاز، گفتیم که دارای وجوب عینی است و دارای نوعی تخییر و ارشاد نیز هست.

نکته‌ای که بعد به ذهن می‌آید جلد اول تنقیح آقای خوبی هم مطرح کرده‌اند، این است که گفتیم ارشادی است و مولوی و نفسی و طریقی نیست. در نفی طریقی به این نکته باید توجه داشته باشیم که -بدون اینکه بخواهیم وارد در ریزه‌کاری بشویم ولی اصل مسئله چون طرح شد چاره‌ای نیست که متعرض بشویم - در نفی نفسیت، اینکه مولوی نفسی نیست، سخن تمام است و بحثی در آن نیست؛ اما در اینکه ارشادی محض است یا مولوی طریقی است، گفته شد که وجوب تعلم همان‌طور که مولوی نفسی نیست مولوی طریقی هم نیست. اگر دقتی شود باید قائل به نوعی تفصیل شد، یعنی مولوی نفسی نیست اما طریقی فرق می‌کند و علت نیز همان علم اجمالی است، گاهی لولا حکم شارع، تنجز داریم احکام آن‌ها منجز هست، طبعاً تعلم بر اساس یک حکم عقلی قبلی وجود دارد و بیان شرع هم چیزی جز تأکید و ارشاد بر آن نخواهد بود. اگر در مواردی این اجمالی را نداشته باشیم، بیان شارع در صورتی که می‌فرماید؛ برو یاد بگیر، وجوب مولوی طریقی می‌شود ثواب و عقاب مستقل ندارد، الزام مستقل نیست در واقع منجز احکام است. شارع ما را در طریقی قرار می‌دهد که «لولا حکم شرع» عقل این طریق را نمی‌فهمید؛ بنابراین فقط طرح کبرای کلی را عرض می‌کنم، اما اینکه کجا علم اجمالی داریم و کجا نداریم تفصیل این مطلب داخل در بحث اجتهاد و تقلید است. پس در وجوب حکم اول که تعلم احکام برای شخص باشد، این وجوب مولوی نفسی نیست،

## تفصیل در مولوی طریقی بودن

در مولوی طریقی بودن باید قائل به تفصیل شد.

اولاً: اگر جایی علم اجمالی وجود دارد که علم اجمالی منجز است.

ثانیاً: نظریه مرحوم شهید صدر که کسی در بحث برائت حق الطاعه قائل شود، چون این تنجز قبل از بیان شرع وجود دارد، طریقی مولوی نیست یک حکم عقلی محض است؛ و حکم ارشادی می‌شود. -یعنی آنچه در روایات داریم - اما اگر این علم اجمالی نبود و از پیش تنجزی نبود که در مواردی این‌گونه است، اگر بگوییم این فراگیری



واجب است، یعنی به احتمال اینکه شاید من اینجا تکلیف داشته باشم، علم اجمالی نیست، علم اجمالی را منحل کردیم، چیزهایی را یاد گرفته‌ام اینجا نمی‌دانم و فقط به احتمال هست، ممکن هست کسی به وجوب تعلم مولوی طریقی قائل شود. این کبرای کلی و فرمول کلی قضیه هست، اما تفصیل بحث که علم اجمالی هست، داخل در بحث اجتهاد و تقلید است و از سیاق مباحث ما خارج می‌شود، اما تذکر این نکته لازم بود.

## سؤال در وجوب نفسی تعلم

در تتمه بحث سؤالی مطرح شد که روایت «هل لا تعلمت» و «فَلَلَهُ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ» آیا این مطلب را نمی‌رساند که تعلم وجوب نفسی دارد؟ همان‌طور که محقق اردبیلی این را فرموده است. در تنقیح جلد اوایل جلد اول آنجایی که می‌گوید يجب علی کل مکلف تعلم الاحکام اجتهاداً أو تقلیداً یا احتیاطاً همان‌جا آقای خوئی بین بحث می‌گوید وجوب نفسی یا عقلی است و چه نوع وجوبی است بحث می‌کند نظر محقق اردبیلی هم به اجمال بیان می‌کند در مجمع الفائده که مال محقق اردبیلی است اگر از کتاب‌های محقق اردبیلی پیدا کنید خوب می‌شود چون در بحث‌های تعلیم و تربیت هم تعلم نفسی بودن اعتبار خاصی دارد و شاید الهامات ویژه‌ای در بحث‌های بعدی تعلیم و تربیت بدهد اگر منبع آن پیدا بشود خوب است که ببینیم نکات خاصی دارد یا ندارد.

## استدلال برای وجوب نفسی

استدلال‌هایی که می‌توان برای وجوب نفسی کرد یکی حدیثی است که به آن اشاره شد که این حدیث در تفسیر حجة البالغه می‌فرماید که در روز قیامت سؤال می‌شود «أكنت عالماً؟» اگر در پاسخ بگوید نعم، دوباره می‌گویند «أفلا عملت بما علمت؟»<sup>۱</sup> و اگر جاهل باشد می‌گویند چرا یاد نگرفتی. ممکن است توهم شود که این حدیث دلالت به راین دارد که خود تعلم نوعی الزام مولوی نفسی دارد و چون بحث عقاب هست طریقی نخواهد بود، ممکن هست به این امر استدلال بشود و شاید مرحوم مقدس اردبیلی هم به این استدلال کرده باشد. جای این استدلال هست و در جاهایی هم توهم به این استدلال شده است که اگر در خود حدیث دقت کنیم پاسخ این مطلب روشن می‌شود.

۱ - تفسیر الصافی، ج ۲، ص: ۱۶۹.



## جواب سؤال

جواب این مسئله این است که این حدیث در جامع احادیث الشیعه باب اول باب فرض طلب العلم حدیث ۲۵ می‌باشد که در صفحه ۹۴ و ۹۵ آمده است از امالی مرحوم مفید هم نقل شده است (که امالی مفید امالی صدوق و امالی شیخ کتاب‌های بسیار ارزشمندی هستند و در بحث‌های تربیتی نکات جالبی دارند) مرحوم شیخ مفید از ابن قول وی نقل می‌کند از محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری از هارون بن مسلم از مسعدة بن زیاد که یک سند معتبر هست و سند دیگری هم دارد که باید دید، احتمالاً آن هم معتبر باشد می‌فرماید که: قال سمعت جعفر بن محمد و قد سئل؛ مسعدة بن زیاد در مجلسی بوده که از حضرت سؤال شده و او به سؤال و جواب ناظر بود. سؤال شد از حضرت درباره «فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ» که یعنی چه که خداوند حجت بالغه و رسایی دارد؟

حجت بالغه یعنی حجت و احتجاجی که قابل جواب نیست و به‌رحال تمام و کامل است. فقال: «فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ لِلْعَبْدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَ كُنْتَ عَالِمًا» عبد معاصی را می‌آورند از او سؤال می‌کنند که آیا آگاه بودی؟ اگر بگویند آری، می‌فرماید: «أَفَلَا عَمِلْتَ بِمَا عَلِمْتَ» چرا عمل نکردی؟ مؤاخذه آن عمل هست؛ و اگر بگویند که جاهل بودم، «قَالَ لَهُ أَمْ فَلَا تَعَلَّمْتَ؟» اگر مطلب همین‌جا تمام می‌شد به ذهن می‌آمد که این به خاطر تعلم عبد عقاب می‌شود، ولی ذیلی دارد که قضیه را حل می‌کند می‌گوید: «أَفَلَا تَعَلَّمْتَ حَتَّى تَعْمَلَ؟»، حضرت می‌فرماید که عمل ملاک است، چرا یاد نگرفتی که عمل بکنی، یعنی عقاب بر نهایت و آخرت و عاقبت کار هست که عمل باشد «فَيَخْصِمُهُ وَ ذَلِكَ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ»<sup>۲</sup>. جواب سؤال همین است که: «أَفَلَا تَعَلَّمْتَ حَتَّى تَعْمَلَ؟»، به نوع فهم عرفی اضافه کنید که این‌ها را برای عمل می‌خواهد و خود حدیث هم که می‌گوید «حَتَّى تَعْمَلَ» در نقلی که سند آن تام نیست بدون ذیل آمده است، ولی این سند تام و معتبر هست درعین حال مراجعه شود. دو شق است می‌فرماید: اگر بگویند می‌دانستم، سؤال می‌شود چرا عمل نکردی، اگر بگویند نمی‌دانستم سؤال می‌شود چرا یاد نگرفتی تا عمل بکنی، یعنی مؤاخذه ما بر عدم عمل هست. اگر بگویند نمی‌دانستم می‌گوید باید به حکم عقلت یاد می‌گرفتی. وجوب نفسی ندارد برای اینکه می‌گوید «أَفَلَا تَعَلَّمْتَ حَتَّى تَعْمَلَ؟».

۲ - بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۱، ص: ۱۷۸.



برای عمل می‌گوید چرا یاد نگرفتی، یعنی ملاک چیزی که از تو می‌خواهم عمل است نمی‌خواهد دو عقاب قرار بدهد اما ذهنیت عقلایی قضیه برای اینکه اینجا دو قضیه نمی‌شود امر مفروض مسلمی گرفتیم اگر فهم عرفی و قرینه لبی نبود شاید ظهوری پیدا می‌شد یا حداقل تردیدی پیدا می‌شد، ولی آن باشد و حتی تعمل بعد هم باشد این می‌شود کبرای کلی که می‌فرمایید درست است ولی باید ببینیم ظهور چه می‌گوید اگر ظهور بدهد آنچه شما می‌گویید قابل تصویر است.

موارد خاصه قضیه هم مورد توجه است که جاهایی علم بخصوص موضوعیت دارد در قضا روایاتی داریم و ادله خاصی وجود دارد، اصل عمل است علم مقدمه برای عمل است ولی بعضی جاها مثل قضا قرائتی داریم که شاید موضوعیت داشته باشد به بحث قضا نرسیدیم که ببینیم علم چه مقدار آنجا موضوعیت دارد.

یک نکته دیگر این است که بحث اهداف واسطه‌ای و این‌ها ان‌شاءالله در فرصت مناسبی در کفایه و اصول بحث مقدمات واجب که تقسیمات واجب را ذکر می‌کنند واجب لافسه و لغیره داریم که در واجبات نفسی واج لافسه و لغیره دارد نکات زیبایی هست که به درد بحث‌های اهداف تعلیم و تربیت می‌خورد. فکر کنم «أفلا تعلّمت حتّی تعمل؟»، اگر تعمل نداشت

شاید تا حدی ظهور بر عقاب داشتیم و الا ظهور بر نفسیت ندارد. منتها طریقت این، مولی است یا عقلی است این واسطه به این است که آیا علم اجمالی ما داریم که عقل بفهمد باید برود یا نداشته باشیم. اگر داشته باشیم ارشادی می‌شود اگر نداشته باشیم مولوی می‌شود.

## نکته: مولوی و ارشادی در صورت اطلاق

نکته‌ای اینجا هست که «أفلا تعلّمت» اگر اطلاق داشته باشد که می‌فرماید: تعلم احکام و آنچه به فرد لازم است واجب است چه علم اجمالی داشته باشد یا علم اجمالی نداشته باشد احتمال بدهد که به آن نیاز داشته باشد اگر بگوییم این اطلاق دارد هر دو را می‌گیرد در این صورت یک بخش این مولوی است و یک بخش ارشادی است، یعنی این جمله در بعثی استعمال شده که یک قسمت آن مولوی است جایی که علم اجمالی داریم، مولوی طریقی نه نفسی، بخشی هم ارشاد به حکم عقل می‌شود، اگر اطلاقی داشته باشد. ممکن است بگوییم اطلاق ندارد زیرا حجة بالغه می‌گوید، حجت بالغه جایی است که خود عقل می‌فهمد که با آن احتجاج می‌کنیم، اگر چنین چیزی باشد باید



بگوییم مربوط به جایی است که علم اجمالی داشته و منجز عقلی تمام بوده است؛ و اگر هم اطلاق بگیریم باید بگوییم دو شق دارد.

## نتیجه بحث

نتیجه آنچه گفتیم این است که تعلم احکام فردی به نحو عام (نه خصوص اجتهادی) این فراگیری نیازهای دینی و فردی و خوب عینی طریقی دارد منتها این طریقت در جاهایی که علم اجمالی داریم و تنجز تام دارد، طریقت عقلیه محض است و اینها ارشاد می شود در جایی که خود این را عقل مستقل نمی فهمد احتمالی است و علم اجمالی نیست یا علم اجمالی منحل شده، در آنجا طریقت مولوی می شود.

لازمه طریقت این است که عقاب خاصی بر آن داده نمی شود، اما ثواب داده می شود زیرا یک رجحان استحبابی داریم و مانعی ندارد که مولوی باشد. آنچه را که عقل آن را منع نمی کند می گوییم نفسی است، ولی الزام نفسی نداریم الزام آن طریقت عقلیه محض است جایی است که خود عقل تنجیز را می فهمد و علم اجمالی وجود دارد، اگر علم اجمالی نیست یا بوده ولی منحل شده طریقت آن می تواند شرعی بشود ولی نفسیت شرعیه ندارد، همان طوری که نفسیت عقلیه ندارد. چون تقسیم به نفسی و طریقی هم در احکام شرعی است هم در احکام عقلی.

همان طور که احکام شرعی به مولوی، نفسی و طریقی تقسیم می شود، حکم عقلی هم همین طور است؛

بعضی از احکام عقلی داریم که نفسی است؛ مثل قبح ظلم و حسن عدل که حکم عقلی نفسی است؛

بعضی از احکام عقلی داریم که طریقی است مثل وجوب فحص، یا تعلم.

در هر حال حکم تعلم، نفسی نیست؛ نه نفسی شرعی و نه نفسی عقلی، بلکه طریقی است، در جایی که علم اجمالی باشد طریقت محض عقلیه دارد و دلیل شرعی محض ارشاد است اما اگر علم اجمالی نباشد و تنجز عقلی نباشد با همین روایات و احادیث تعلم بخواهیم و جویی بیاوریم در این نوع موارد اگر بیاید طریقت شرعیه می شود.

- از میان سه حکم تکلیف، حکم اول را از حیث ویژگی ها، حکم تعلم احکام در کارهایی که نیاز به آن داریم از حیث نوع حکم و ویژگی های حکم بیان کردیم؛
- همین طور حکم دوم که رجحان تعلم به طور عام باشد که گفتیم نفسی است ولی اولی نفسی نیست. وجوب تعلم در جاهایی که نیاز می بینم اگر زمینه هایی باشد که من اجمالی دارم به اینکه این بحث با من ارتباط دارد



اگر شارع هم چیزی نمی‌گفت علم اجمالی کافی بود که عقل بگوید علم اجمالی داری و شارع از تو تکالیفی می‌خواهد و باید یاد بگیری و عمل بکنی یا احتیاط بکنی.

بیان شرع در این مورد ارشاد به این حکم طریقی می‌شود اما درجایی که علم اجمالی منحل شده است فقط یک احتمال است اینجا اگر شارع بگوید یاد بگیر، این یادگرفتن مولوی طریقی است من فقط اساس و کبرا را گفتیم نوع علم اجمالی و ویژگی‌های آن از بحث خارج است و در بحث اجتهاد و تقلید و بحث انسداد و چند جای اصول بحث شده است. تکلیف دو حکم معلوم شد؛ اما وجوب تعلم به نحو تفقه و تعمق در دین و اینکه عده‌ای باشند که کاری به بحث نیازهای فردی آن‌ها نیست، بحث این است که نیاز دیگران را مرتفع بکنند.

### وجوب کفایی در آیه «فَلَوْ لَا نَفَرَّ»

وجوبی که از آیه لولا نفر استفاده کردیم و روایاتی هم که ذیل این آیه و آیات دیگر نازل شده که یک نوع وجوب کفایی تفقه در دین دارد و فهم احکام به طور مطلق فارغ از نیاز فرد بلکه ناظر به نیاز کل جامعه دارد، درواقع این وجوب کفایی ناظر به نیاز اجتماع هست نه نیاز فرد این کفائیت وجوب نوع سوم روشن هست، چون مقدور همه نیست، قرینه لبیه عقلیه دارد و وجوب کفایی هست و برای همه لازم نیست چون امر غیرمقدور هست.

### دلایل وجوب کفایی بودن آیه «فَلَوْ لَا نَفَرَّ»

اولاً: قرائن لبیه اقتضای کفایی بودن آن را می‌کند؛

ثانیاً: قرائن داخلی خود آیه، «فَلَوْ لَا نَفَرَّ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ» و لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ. (توبه ۱۲۲)

- بنابراین حکم سومی که از دسته دیگری از روایات و خود آیه استفاده می‌شود، اصل وجوب آن از ظهور آیه هست و روایاتی که ذیل آن آمده است کفائیت آن‌هم با قرائن خود آیه و روایاتی که در ذیل آن وارد شده فهم عقلی است.

در حکم سوم، دو نکته یعنی اصل وجوب و کفائیت آن، با دو قرینه‌ای که ذکر شد. روشن است.



## مولویت و ارشادیت و جوب کفایی

سؤالی که مطرح می‌شود این است که این وجوب کفایی آیا عقلی است و شرع هم ارشاد دارد، یا اینکه مولوی هست؟ سؤال مولویت و ارشادیت اینجا هم مطرح می‌شود. در حکم اول گفتیم که شرع مولویت ندارد مگر در بعضی جاها و در حکم دوم گفتیم مولویت دارد.

### نکته: کفائیت و عینیت در احکام عقلی

در اینجا نیز مولویت و ارشادیت محل بحث است و قبل از اینکه پاسخ را مطرح کنیم، این نکته را تذکر بدهم که در احکام عقلی هم تقسیم کفائیت و عینیت جاری است؛ یعنی خیلی از تقسیماتی که در احکام شرعی داشتیم دقیقاً در احکام عقلی هم هست. همان‌طور که طریقی و نفسی در حکم عقلی بود، بعضی از حکم‌های عقلی طریقی است و بعضی از آن‌ها نفسی است همین‌طور بعضی از حکم‌های عقلی تعیینی است بعضی تخییری؛ به عبارت دیگر بعضی عینی است، بعضی کفایی عقل بعضی از چیزهایی را که الزام می‌کند؛ مثلاً دفع اختلال نظام در جامعه، می‌گوید معیناً همه باید این را انجام بدهند، ولی بعضی چیزها را برای حفظ نظام می‌گوید که عده‌ای باید قیام به این امر بکنند. این یک مطلب عقلی و روشن است. ما هم وجوب و هم کفائیت را می‌دانیم و همه این‌ها می‌تواند شرعی و مولوی باشد و هم می‌تواند عقلی باشد.

### طریقت یا نفسیت و جوب کفایی

سؤال دیگر اینکه حکم وجوب کفایی اینجا طریقی هست یا نفسی است؟ این دو سؤال اینجا مطرح است. سؤال آخری که مطرح کردیم، یعنی وجوب و کفائیت حکم سوم روشن شد و طریقی است یا نفسی است، به نظر می‌رسد اینجا مانعی از نفسیت آن نباشد. عقل هم نفسی می‌داند می‌گوید؛ عده‌ای برای رفع نیاز جامعه باید این کار را فرابگیرند، عین مشاغل دیگر اجتماعی است که وجوب کفایی دارند، می‌گوید عده‌ای باید ناوایی یاد بگیرند مشاغل مختلف، این‌ها نفسی است مانعی از نفسیت آن نیست، طریقی برای تنجز احکام به دیگران هست اما برای خود شخص طریقی نیست. وقتی می‌گوییم طریقی محض چیزی، یعنی برای خود مکلف موجب تنجز بشود. این معنای طریقی است یعنی حکم سوم که وجوب تفقه بود، گفتیم که تفقه وجوب دارد و کفایی و نفسی است توضیح دو مورد اول معلوم هست، نفسی بودن آن به این است که وجوب تفقه موجب تنجز احکام برای دیگران می‌شود، از این لحاظ



می‌توان گفت که طریقی است. ولی منظور از طریقی و نفسی که ابتدا مطرح می‌کنیم، بحث از تنجز خود مکلف است که رفتن این راه موجب تنجز تکلیفی برای من می‌شود یا نمی‌شود؟ اگر بگوییم صرف ترغیب به این عمل برای این است که امری برای خود شما منجز بشود، نه برای دیگران، حکم طریقی می‌شود. پس نباید توهّم بشود که وجوب تفقه و تعمق در دین مثل وجوب مشاغل دیگر است که برای رفع نیاز از جامعه است، نباید توهّم طریقت بشود، نفسی است یعنی خود آن به نحو کفایی عقاب و ثواب دارد، اگر همه از تفقه در دین کنار بکشند، مورد مؤاخذه هستند، مثل اینکه همه از منصب قضا دست بکشند همه مورد مؤاخذه هستند توهّم طریقت در اینجا فقط از حیث این است که می‌گوید من که یاد می‌گیرم شما که تفقه می‌کنید موجب تنجز احکام می‌شود پس این طریقی است. منظور این نوع طریقتی که اینجا می‌گوییم نیست، این طریق برای دیگران می‌شود، اما برای خود شخص یک تکلیف است و ممکن است بخش اعظم فراگیری‌ها و تفقه او به زندگی او مرتبط نباشد اما اگر تفقه را ترک کنند روز قیامت مؤاخذه می‌شوند.

## مؤاخذه از عدم تفقه یا عدم انذار؟

این سؤال به شکل دیگری در اجتهاد و تقلید آمده که تفقه غیر از افتاء است «لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ» (توبه ۱۲۲) آیا خود تفقه مستقل مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد، یا از جهت اینکه کسی نرفته انذار بکند؟ این سؤال اساسی است و جای طرح دارد. از آن جهت که طریق برای دیگران است، مجوز این نمی‌شود که بگوییم این طریقی است، ولی از این جهت که فقیه و مجتهد دو عمل انجام می‌دهد، می‌آموزد و آموزش می‌دهد. ممکن است کسی بگوید تفقه مقدمه است، سؤال را اصلاح بکنم که وجوب مقدمی می‌شود نه طریقی تنجیزی. وقتی می‌گوییم دو حکم داریم یکی غیری و یکی طریقی. حکم غیری در مقدمه واجب است که عملی است که برای تحقق عمل می‌آید. طریقی با فراگیری تکلیف است و موجب تنجیز تکلیف می‌شود. ممکن است کسی بگوید چون این وجوب نفسی ندارد پس تفقه غیری است، برای اینکه تفقه برای انذار است، پس جواب سؤال این می‌شود که تفقه طریقی نیست برای اینکه موجب تنجز تکلیف برای من نمی‌شود، ولی ممکن است بگوییم غیری است. ولو اینکه دارد «لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ» ولی چون برای انذار و انجام تکلیف دیگری است، این مقدمه او می‌شود، به عبارت دیگر بر هر فردی لازم است که دیگران را آموزش بدهد احکام را به آن‌ها یاد بدهد و برای این آموزش خود او باید یاد بگیرد





و بعید نیست تفقه گیری باشد. اصل در نفسیت است ولی به هر حال قرینه لبیه داریم که تفقه برای این است که دیگری به وظائف خود در ارتباط با دیگران عمل بکند. شاید قرینه لبیه این را غیره بکند.

«وَلِيْتَدْرُوا» از این جهت است که تفقه وجوب دارد منتها این وجوب برای خود شخص در حوزه رفتار او طریقی می شود برای دیگران غیره می شود، ذهن نمی پسندد که بگوییم نفسی مستقل است.

دو تقسیم داریم نفسی و غیره، نفسی و طریقی، نفسی آنجا مقابل غیره است و بار معنایی خود را دارد و نفسی اینجا موضوعی است. با قطع نظر از آیه تفقه در دین، گاهی مقدمات آن قدر اهمیت پیدا می کند که در نزد عقل باحالت استقلالی به آن نظر می شود، گویا خود آن نوعی ذی المقدمه است و نفسیت پیدا می کند ولی جای این تردید هست و باید در این مورد فکر بشود. از نظر عقلی ما می گفتیم که به خاطر احکام برای دیگران نمی شود توهم طریقی به آن معنا کرد، منتها تردید در اینکه عقل می گوید نفسی است یا غیره، عقلی آن بعید نیست غیره باشد چون برای یک منظور دیگری است.

این سؤال با سؤالی که مولوی هست یا ارشادی ارتباط پیدا می کند.

## وجوب تفقه مولوی است یا ارشادی؟

سؤال آخر این است که مولوی است یا ارشادی؟ اگر گفتیم تفقه یک وجوب غیره دارد پس مولوی هم نیست چون مقدمه واجب، واجب نیست وجوب شرعی مولوی ندارد. ثمره بحث در بحث بعدی ظاهر می شود. گفتیم طریقی نیست ولی با توجه به این نکته شاید نفسی هم نباشد و غیره هست، یعنی امر دائر بین نفسیت و غیره شد.

## وجوب تعلم مولوی و شرعی است، یا عقلی؟

سؤال بعد این که وجوب تعلم مولوی و شرعی است، یا عقلی؟ اگر در سؤال قبل بگوییم وجوب غیره است، بنا بر مبنای اصولی وجوب های غیره همه ارشادی می شوند. البته خود ما مبنای نفی وجوب مقدمه را به طور مطلق قبول نداریم تفصیل پیچیده ای درست کردیم که با آن کار نداریم - بنا بر مبنای مشهور غیره می شود، غیره که شد، عقلی و ارشادی می شود؛ اما اگر بگوییم نوعی نفسیت دارد مثل مشاغل اجتماعی است؛ ظاهر این است که مانعی از اینکه آیه «لِيَتَفَقَّهُوا» مولوی باشد، نداریم.



گفتیم اگر خود یادگرفتن مثل آن مشاغل باشد نفسی می‌شود، ولی اگر یادگرفتن مقدمه افتاء و ارشاد و هدایت باشد، این‌گونه می‌شود. ممکن است بگوییم تفقه در نظر شارع موضوعیت دارد، برای آن یک ارزش استقلالی قائل شدیم، غیر از این است که ناوایی بلد باشد، یا نباشد.

فراگیری قطعاً مقدمه است خود مشاغل محل تردید است. این هم جای تردید دارد که آیا تعلم برای افتاء و ارشاد و هدایت نوعی موضوعیت دارد و نفسیت پیدا می‌کند یا مثل بقیه است. از نظر عقلی ظاهر عقل غیریت است، منتها در «لِيتَفَقَّهُوا» ممکن است کسی توهم کند که شارع یک نوع نفسیتی به این می‌دهد. باید مراجعه به ارتکازمان بکنیم؛ اگر کسی نرفت که تفقه پیدا بکند تا به دیگران بیاموزد دو نوع مؤاخذه می‌شود؛ یکی اینکه چرا یاد نگرفته است و چرا به دیگران نیاموخته، یا اینکه یک مؤاخذه می‌شود. بعید نیست که یک مؤاخذه بیشتر نباشد. می‌گویند چرا به وظائفتان عمل نکردید که دیگران ارشاد و هدایت بکنید، نه اینکه چرا تفقه موضوعیت دارد. این تردید اینجا باقی هست البته اصل در «لِيتَفَقَّهُوا» این است که موضوعیت داشته باشد. اگر ارتکاز مثل بحث قبلی ارتکاز خیلی قوی باشد که اینجا دو عقاب نمی‌شود، از این اصل دست می‌کشیم که بعید نیست. اگر آنجا گفتیم غیریت است، اینجا هم شرعی نیست، بلکه عقلی می‌شود، اما اگر گفتیم نفسی است اصالة المولویه جاری است و شرعیت آن مانعی ندارد که بگوییم برای شارع استقلال دارد. این هم دو بحثی که اینجا مطرح است اگر روی این نکته مطلب خاصی بود اضافه خواهیم کردی. ما نفی طریقت کردیم، در نفسیت آن تردید داشتیم، غیریت بیشتر به ذهن می‌آید. این سه مجموعه اخبار و سه حکم و نفی اطلاق در اخبار و نتایجی که به آن اشاره شد تمام شد.

### اهداف مدنظر در آیه «لِيتَفَقَّهُوا»

اگر این‌گونه بود که «لِيتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ» و او وسط نبود، مثل «أَفَلَا تَعَلَّمْتِ حَتَّى تَعْمَلِي؟» به هم پیوسته بود در این صورت کاملاً مقدمی می‌شد، چون او آمده گویا برای آن نوعی موضوعیت و اصالت قائل است، چنین ظهوری در این می‌آید، منتها وقتی ارتکاز عقلی را در نظر بگیریم مقداری این ظهور را مخدوش می‌کند قبل از سؤال ذهن خودم به طرف نفسیت بود. چون او دارد معنا این می‌شود که اصالتی دارد خود آن اهدافی دارد، یک هدف ثانوی هم دارد که «وَلِيُنذِرُوا».

سؤال: هدف سومی به نام و لیرجعوا هم دارد یا ندارد؟



چیزی که می‌تواند نفسیت را از نظر ظهور تقویت کند این است که اگر او نبود با این شکل بود «لِيَتَفَقَّهُوا» و «لِيُنْذِرُوا» تفقه کاملاً حالت مقدمی پیدا می‌کرد. ولی چون او دارد اصالت به آن داده و اهداف ثانوی هم دارد که «يُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا» است. او اضافه است یک وجه است مگر اینکه بگوییم خود آن اهداف درونی دارد این هم بر آن اضافه می‌شود همه مفسرین این وجه را دارند، این وجه یک مقدار نفسیت و موضوعیت آن را تقویت می‌کند این تقریب برای این نکته است. جوابی که می‌شود داد این است که ارتکاز بر این که اینجا دو عقاب وجود ندارد، یک ارتکاز قوی است که جلوی این ظهور را می‌گیرد و نمی‌گذارد نفسیت پیدا بکند جواب این می‌شود که عدم تعدد عقاب مانع از انعقاد این ظهور می‌شود. سؤال می‌شود که او برای چه گفته شده؟ ممکن است که اهداف غائی دیگری باشد که بیان نکرده است مثلاً «وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ» هدفی دارد که همان‌جا که چیزی یاد می‌گیرد همان‌جا هم انذار می‌کند ولی انذار خاص را برای او عفو کرده است یعنی اهداف محذوف، اگر هدف‌های بالذات باشد، ظهور در نفسیت پیدا می‌کند. ممکن است اهداف غیری را محذوف بگیریم. پاسخ این است که ممکن است چیزهایی که محذوف است چیزهای غیری است که این را نفسی نمی‌کند. بحث روایات تمام شد؛ و صلی‌الله علی محمد و آله الاطهار.